



پیغام عشق

قسمت سبب و هجدهم





آقای حسام از مازندران



برنامه ۸۶۶، غزل ۹۵۴ دیوان شمس مولانا

ز دیده موی برُست از دقیقه بینی‌ها
چرا به موی و به روی خوشش نمی‌نگرید؟

مولانا می‌گوید کار ما مثل کسی شده است که در چشمش مویی روئیده شده باشد. هم جلوی دیدش را می‌گیرد و هم این حالت برایش دردناک شده است. هم تشخیص خوبی از اتفاقات ندارد و هم هر تصمیمی می‌گیرد و هر کاری که انجام می‌دهد به درد و تخریب ختم می‌شود. این دید اشتباه از نتیجه چه کار اشتباهی حاصل شده است؟

از فکرهای لحظه به لحظه که روی عدم را پوشانده است. از انباشت تصویر ذهنی چیزها که مجالی برای درک حضور در ما باقی نگذاشته است. مولانا می‌گوید این فکرها و رویدادها برای شناسایی آن روی زیبای عدم آمده‌اند نه برای مشغول کردن شما! آمده‌اند تا بعد از تجربه بی وفایی چند تا از آنها شما را به وفای به عهد است تشویق کنند و ایمان به کافی بودن خدا در دلتان را بیدار کنند، آخر چرا به روی خوشش نمی‌نگرید؟

به زبان خودمان چرا فضا را باز نمی‌کنید که روی آرامش و آفرینندگی زندگی را ببینید چیزی از شما کم نمی‌شود که. ما باید تمرکزمان را بر روی فاصله بین فکرها بگذاریم، فکرها می‌آیند و می‌روند، جسمها متولد می‌شوند و فانی می‌شوند اما روی خوش زندگی همیشه پابرجاست.

ز حرص خواجگی از بندگی چه محرومید
ز غورها همه پختید یا که کور و کرید؟

ما از حرص ریاست و برتر در آمدن به لحاظ داشته‌های مادی از خدمت کردن به زندگی محروم شده‌ایم، از تبدیل و جاودانه شدن محروم شده‌ایم، داریم می‌رویم با همین چیزهایی که رویای به دست آوردن شان را داریم از بین برویم در حالی که در جسم و ذهن انسان به پختگی کامل رسیده‌ایم و این فرصت را داریم که آن طرف جوی بپریم.

غزل ۹۴۵ دیوان شمس مولانا

ندای فاعْتَبِرُوا بَشْنُوید اُولُو الْأَبْصَارِ
نه کودکیت، سر آستین چه می‌خایید؟

خود اعتبار چه باشد به جز ز جو جستن؟
هلا، ز جو بجهید آن طرف، چو برنایید

خداوند ندای عبرت بگیریید سر داده است و ما را صاحبان بصیرت و دید خدایی نامیده است. می گوید عبرت گرفتن چیست؟ از جوی دید و عقل من ذهنی و دام همانیدگی ها پریدن! می گوید همه شما فارغ از هر سن و جنسیتی که دارید برنایید، یعنی توان این کار را دارید و چیزی هم که باید از روی آن بپرید جوی است، رود خروشان نیست که توانایی پریدن از روی آن را نداشته باشید. خداوند می گوید از زندگی و اشتباهات رفتگان و خودتان عبرت بگیریید و وقت را صرف کارهای بی ارزش نکنید، زودتر خدمت را به انجام برسانید.

در آشنا عجمی وار منگرید چنین
فرشته‌اید به معنی، اگر به تن بشرید

هزار حاجب و جاندار منتظر دارید
برای خدمتتان لیک در ره و سفرید
-مولانا، دیوان شمس، غزل ۹۵۴

مولانا می گوید خودتان را به آن راه نزنید. شما نزدیکترین هوشیاری به خدایید اگر چه فعلاً با جسم در هم آمیخته‌اید. می گوید چرا در فهم معنی خودتان گیج شده‌اید؟ چرا قدر خودتان را نمی‌دانید؟ هزار برکت در پس پرده منتظر بیان شدن به وسیله انسان هستند و تمام باشندگان عالم چشم به حضور انسان دوخته‌اند. آنوقت شما تمام عمر این جهانی را می‌خواهید در سفر بمانید؟ در همین کارهای تکراری که بشر تا به امروز انجام داده است و هیچ بدست نیاورده که هیچ، با کلی خرابکاری و تولید مسئله و درد و با دلی خونین و خاطری بیمار جسم مادی‌اش را ترک گفته است؟

همی پرد به سوی آسمان روان شما
اگر چه زیر لحافید و هیچ می‌نپرید

مولانا می گوید شما هر کار بکنید روح شما مشتاق و بی‌قرار آسمان است این را از وقتی که می‌خواهید باید بفهمید که روحتان آرام و بدون کنترل اداره دنیا و جسم خودتان را به زندگی می‌سپارد.

-ارادتمند شما، حسام مازندران



خانم مریم از اورنج کانتی



برنامه شماره ۸۶۶

فزود آتش من، آب را خبر ببرید
اسیر می‌بردم غم، ز کافر م بخرید

غزل شماره ۹۵۴، از دیوان شمس مولانا:

حامل خبری عظیم، بدون واسطه از فضای گشوده عدم. خبری از این لحظه که دل‌های نرم و انعطاف پذیر چون
آب را به دیده نظر برانگیخته و آتش دردها را شناسایی کرده و از اسارت غم می‌رهاند.

خبری است نورسیده، تو مگر خبر نداری؟
جگر حسود خون شد تو مگر جگر نداری؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۲۸

خبری نو و تازه از توانایی زنده شدن انسان به زندگی از طریق تسلیم و فضاگشایی که هیچوقت کهنه نمی‌شود. خبری که از جنس فکر نیست و با ذهن پر از درد و اسیر غم و حسادت قابل دریافت نیست. خبری عظیم از هوشیاری حضور انسان‌ها که توسط ذهن همانیده شده و مقاومتها و قضاوتهای آن غصب و به اسارت در آمده. «مردم درباره چه چیز از یکدیگر می‌پرسند؟ از آن خبر بزرگ که درباره آن با هم اختلاف دارند. نه چنان است. به زودی خواهند دانست.» سوره نباء آیات ۱ الی ۴

خدای داد شما را یکی نظر که می‌رس
اگر چه زان نظر این دم به سکر بی‌خبرید

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۵۴
خبری که تنها به واسطه تسلیم و فضاگشایی و پذیرش اتفاق این لحظه مرکز عدم را به ارتعاش درآورده و با دیده خوش نظر، از هر گونه اختلاف و اسارت، از هر گونه قضاوت و مقاومت، و از هر گونه سؤال، بی‌خبر می‌کند. خبر انتظار تمامی کائنات برای کمک رسانی در امر تبدیل دید قضاوت و مقاومت به دید خوش نظر. خبری که انسان را از اسارت هنرمندی، دقیقه بینی ذهنی، و از بند انجام دادن‌های شرطی رها کرده و به خلعت و هنر بی‌هنری و به حزم و دوران‌دیشی زینت می‌دهد.

یکی گولی همی خواهم که در دلبر نظر دارد
نمی خواهم هنرمندی که دیده در هنر دارد

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۸۴

هنر چو بی هنری آمد اندر این درگاه
هنروران، ز چه شادیت؟ چون نه زین نفرید

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۵۴

خبری که تباهی و باطل بودن فهمیدن با ذهن همانیده را برملا، و انسان را به جنس اصلی خود که سکون و سکوت است زنده می کند. خبری که یادآور عشق به زندگی و از جنس آن بودن است. یاد آور توانایی بهره بردن از تیغ بران شناسایی و مراقبه و پرهیز از خواستن های ذهن است. خبری که قدرت تشخیص و شناسایی دردها و همانیدگی ها را بالا برده و با قدرت پرهیز، آماده عنایت و جذب بی حد زندگی می کند. تقوا و پرهیزی همراه با شکر و صبر که قدرت تشخیص، حس امنیت، هدایت و رهبری زندگی را به ارمغان دارد و چشم حس انسان را به دید نظر یعنی دیدی بدون مقاومت و قضاوت تبدیل می کند

تقوا و پرهیزی که مرکز انسان را چون آب، نرم و انعطاف پذیر و آماده خبر بردن از این لحظه به زندگی می کند.
خبر زنده شدن و تبدیل شدن، خبر فضاگشایی و تسلیم در برابر زندگی.

ور دو سه روز چشم را بند کنی باتقوا
چشمه چشم حس را بحر در عیان کنی

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۶۵

—با احترام، مریم از اورنج کانتی



خانم مرضیه از نجف آباد



سلام خدمت آقای شهبازی عزیز و دوستان همراه گنج حضور 

گفت بهر شاه، مبدول است جان
او چرا آید شفیع اندر میان؟

لی مع الله وقت بود آن دم مرا
لایسع فیه نبی مجتبی

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۲۹۵۹ و ۲۹۶۰

وقتی فضا باز میشه، چه چیزهایی می آیند وسط این فضای گشوده شده و اون رو تنگ و تنگتر می کنند؟ چه حس سبکی خوبی! حس این شادی و دنبال دلیل گشتن که چرا شاد شدم؟ و در نتیجه، رفتن در ذهن. چی شد که فضا باز شد؟ فکر حول و حوش اتفاقات چند دقیقه قبل و در نتیجه، رفتن در ذهن. چکار کنم که این حال خوب رو از دست ندم؟ اضطراب و نگرانی، فکر و مراقبت و کنترل روی همه افکار و اعمال و گفتار خودم و اطرافیانم و در نتیجه، رفتن در ذهن.

این شعر رو بخونم یا جملات طلایی آقای شهبازی رو مرور کنم که از این عدم پرت نشم بیرون و در نتیجه، رفتن در ذهن. باید این حال خوب رو برای بقیه هم ایجاد کنم، پس باید این تجربه را برایشون بگم و شروع به جمله بندی و گفتن به تصویر ذهنی آقای شهبازی و دوستان و در نتیجه، رفتن در ذهن. این شادی بدون سببه، حالت عادی و طبیعی ما همین هست، پس هیچ جدی نمی گیرم، حسش نمی کنم، نگران نمی شم که تا کی با من هست. در این فضای گشوده شده می مانم، اجازه ورود بهترین فکر، مهمترین احساسات و هیجانات مثل ترس، نگرانی و خوشحالی را به این فضای مبارک نمی دهم. چون اینها همه، تصاویر ذهنی و آفل هستند، فقط خدا و امتدادش که من هستم، از جنس جاودانه هستیم.

هر کسی را ره مده، ای پرده مژگان من

-مولوی، دیوان شمش، غزل شماره ۱۹۴۶

با این عدم و بینهایتِ نچیز، تنهای تنها می مانم، تا نقطه چینها را بدون دخالت من ذهنی بسوزاند و من ذهنی را بکشد.

این عدم، چه مبارک جایست
که مدهای وجود از عدمست

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۳۵

شاد و سلامت باشید

مرضیه از نجف آباد



خانم نرگس از نروژ



با سلام و عرض ادب،

سینه از آتش دل در غم جانانه بسوخت
آتشی بود در این خانه که کاشانه بسوخت

تنم از واسطه دوری دلبر بگداخت
جانم از آتش مهر رخ جانانه بسوخت

سوز دل بین که ز بس آتش اشکم دل شمع
دوش بر من ز سر مهر چو پروانه بسوخت

آشنایی نه غریب است که دلسوز من است
چون من از خویش برفتم دل بیگانه بسوخت

خرقه زهد مرا آب خرابات ببرد
خانه عقل مرا آتش میخانه بسوخت

چون پیاله دلم از توبه که کردم بشکست
همچو لاله جگرم بی می و خمخانه بسوخت

ماجرا کم کن و بازاً که مرا مردم چشم
خرقه از سر به درآورد و به شکرانه بسوخت

ترک افسانه بگو حافظ و می نوش دمی
که نخفتیم شب و شمع به افسانه بسوخت

غزل شماره ۱۷، حافظ

از شناسایی‌هایی که طبق برنامه ۸۶۶ داشتیم:

۱. تغییر شکل من‌ذهنی من به جای تبدیل اون، به یک من‌ذهنی معنوی که می‌خواهد تایید بگیره و تعریف بشنوه که به به چقدر خوب کار می‌کنی، چقدر داری به حضور می‌رسی، تو شاگرد اولی، تو از همه زودتر و بهتر می‌تونی به حضور برسی.
۲. تعصب داشتن به باورهای معنوی خودم، مقاومت در مقابل انتقاد دیگران در نتیجه واکنش و تقلید از من‌ذهنی و مسخ شدن.
۳. حضور را به صورت جسم تصور کردن و حس مالکیت. توهم داشتن، رسیدن، به دست آوردن که باعث سرخوردگی و ناامیدی میشه.
۴. پندار کمال از خود داشتن و ایده‌آل گرا بودن، در نتیجه پنهان کاری عیب خود از دید هشیاری خود، و در نتیجه عدم توانایی به حضور ناظر بودن بر اشکالاتم و دزدیدن موش من‌ذهنی.
۵. طرح ذهنی داشتن، پله چیدن برای حضور. وقتی با طرح ذهنی عمل می‌کنم باعث به هم خوردن تعادل در زندگی و عدم رعایت قانون جبران می‌شم چون موازی با زندگی نیستم.
۶. واهمانش به وسیله ذهن و به جای انداختن همانیدگی از مرکز، به فکر از دست دادن محتوا بودم، یعنی به جای شناسایی ساختار در خودم قصد از بین بردن محتوا را داشتیم.

یا به عبارتی به جای ریشه یابی مرض در درون و پرهیز و درد هشیارانہ و تمرکز بر روی خودم، در گرو علائم مرض و علل بیرونی بودم و در نتیجه این باعث واکنش بیشتر در من می شد.

روح، می بردت سوی چرخ پرین
سوی آب و گل شدی در آسفین

خویشتن را مسخ کردی زین سفول
زان وجودی که بد آن، رشک عقول

پس بین کین مسخ کردن چون بود
پیش آن مسخ، این بغایت دون بود

اسب همت، سوی اختر تاختی
ادم مسجود را نشناختی

آخر آدم زاده‌ای ای ناخلف
چند پنداری تو پستی را شرف

چند گویی من بگیرم عالمی
این جهان را پر کنم از خود، همی؟

مولوی، مثنوی، دفتر اول، از بیت ۵۳۷

با عشق و احترام 

نرگس از نروژ



خانم سارا از شیراز



سلام بر رهروان عشق

در عشق باش مست که عشق است هر چه هست

مولانا، دیوان شمس، غزل شماره ۴۵۵

عشق: یعنی شناسایی خود به عنوان زندگی و همان را شناسایی کردن در همه چیز و همه کس.
عشق ورزی به انسانهای دیگر یعنی شناسایی آن یکی زندگی درون آنها و به ارتعاش در آوردن آن.

آن روح را که عشق حقیقی شعار نیست
نابوده به که بودن او غیر عار نیست

مولانا در غزل ۴۵۵ از عشق می گوید: مست عشق حقیقی، عشقی که می تواند تمام کائنات را در برگیرد. از انسان می گوید که اشرف مخلوقات است و نباید عاشق جسمها یعنی فکرها، باورها، دردها و متعلقات دنیوی باشد و آنها را در مرکزش قرار دهد.

از هشیاری انسانی می گوید که از زندگی حقیقی، از اصلش جدا شده و وارد این جهان بیرونی و با فرمهای ذهنی و فکرها همانیده و از عشق حقیقی دور مانده و عشق مجازی را جایگزین کرده و می فرماید: اگر انسان پس از آمدن به این جهان به چیزهای این جهانی بچسبد و تا آخر عمر در خواب ذهن بماند و هشیارانه به اصل خود باز نگردد به منظور خلقت که همانا زنده شدن به اوست نخواهد رسید و این فرد عشق حقیقی را نخواهد چشید و می فرماید: این نوع وجود داشتن برای انسانی که از جنس خداست عار و ننگ است و باعث شرمندگیست. روح چنین انسانی مانند گوهری در صدف پنهان و وارد ذهن شده و با متعلقات دنیوی همانیده و از عشق حقیقی خود دور گشته. در حالیکه طرح خلقت انسان این است که به ابدیت و بی نهایت او زنده شده و به والاترین درجه‌ی کمال برسد تا به گنجینه‌ی لطف و مرحمت الهی و به شادی ابدی و دیگر برکاتش نائل شویم و این عشق و فراوانی از طریق ما به جهان بریزد. انسان به عنوان اشرف مخلوقات باید با انسانهای دیگر و با همه‌ی مخلوقات با عشق رابطه برقرار کند، یعنی خدا را در آنها شناسایی کرده و نگاهش نگاه زندگی باشد.

جناب مولانا می فرماید: اگر نتوانیم خدا را درون خودمان شناسایی کنیم، در این صورت مشغول یارهای کوچک و موقتی چند روزه‌ی این جهانی هستیم و با عینکهای همانیدگی، قرضی و عاریتی می بینیم.

یارکان پنج روزه یافتی
روز یاران کهن برتافتی؟

–مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۲
عشق یعنی زنده شدن به زندگی و زنده ماندن. عشق یعنی فضاگشایی و فضا را گشوده نگه داشتن. عشق یعنی بریدن از من‌ذهنی و آنرا به صفر رساندن. عشق یعنی بیدار شدن از خواب ذهن و بیدار ماندن. عشق یعنی بی‌سبب عشق ورزیدن.

برادرم، پدرم، اصل و فصل من عشقست
که خویش عشق بماند، نه خویشی نسبی

–مولانا، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۴۹
معیار من اگر بر اساس زندگی و زنده شدن به خداست پس با همه‌ی انسانها حس خویشی دارم و همه را با دید زندگی می‌بینم و به آنها عشق می‌ورزم. حتی اگر باورهایمان، فرمان و جسممان متفاوت است، یک خدا و یک زندگی هستیم.

و در غزل ۱۳۴۵ می فرماید:

لذت عشق بتان را ز زحیران مطلب
صبح کاذب بود این قافله را سخت مضل

انسانی که بیمار من ذهنیست نمی تواند عاشق زیبا رویان شود. لذت عشق زیبا رویان را از من های ذهنی طلب نکن. پس اگر انسانی که شب و روز ناله می کند و ناسپاس است نمی تواند عاشق زندگی باشد و در صبح کاذب و هشیاری جسمی ست. انسان تنها با مرکز عدم می تواند عاشق باشد. تنها در این صورت هشیاری عدم دارد و در صبح کاذب نیست. شکوفایی زمانی بوجود می آید که با مرکز عدم و خالی از همه ی دردها، زنده شویم و شادی بی سبب و آرامش پیدا کنیم.

در عشق باش مست که عشق است هر چه هست
بی کار و بار عشق بر دوست بار نیست

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۵۵

پس مست عشق باش که تنها عشق است که حقیقت دارد. بدون عشق هیچ راه وصال دیگری وجود ندارد.

با احترام و سپاس فراوان،

سارا از شیراز



خانم سودابه از تهران



با سلام خدمت استاد عزیز، جناب آقای شهبازی و تشکر بابت همه تلاش‌هایی که برای زنده شدن انسانها، صبورانه و با تعهد انجام می‌دهید و سپاس از همه دوستان گنج حضوری بابت پیغام‌های بسیار عالی. مخصوصا کسانی که از تجربیات و اتفاق‌های ملموس و رایج زندگیشان، پیام‌هایی می‌فرستند. بسیار برای من راهگشا بوده است. اخیرا برای خود من هم، اتفاقی افتاد که باعث شد بدانم چقدر همانیدگی‌های پنهان دارم که متوجه آنها نبودم!

از دفتر اول مثنوی ابیات ۹۱۷ تا ۹۲۱

بس گریزند از بلا سوی بلا
بس جهند از مار سوی ازدها

از ترس این که مبادا در اثر رفتار ناپسند کسی، همسرم با او برخورد کنه و موجب ایجاد مجادله و کدورت بین آنها بشه، با دیدن آن رفتار که ذهن، آن را ناپسند قضاوت کرد! به جای فضاگشایی و تسلیم و حفظ آرامش شروع به بحث کردم و با وجود این که صحبت‌هایم غیر واقع نبود اما در طرف مقابل باعث ایجاد واکنش شد. به کل فراموش کردم که اتفاق این لحظه برای این است که به یاد بیاورم که از جنس خدا هستم و نترسم و نگران نباشم!

و خودم در دام من ذهنی خودم افتادم، طوری که تا چند روز نه بخاطر این که حق با من بود یا نه، بلکه از این جهت که در دام ذهن افتاده بودم و از ترس مار به دهان اژدها رفتم ناراحت بودم و درد هشیارانه می کشیدم.

حیله کرد انسان و حیله‌ش دام بود
آن که جان پنداشت خون آشام بود

به نظر خودم داشتم چاره‌ای برای جلوگیری از ایجاد کدورت و اختلاف پیدا می کردم، در حالی که به دهان اژدهای خون آشام افتاده بودم.

در ببست و دشمن اندر خانه بود
حیله فرعون زین افسانه بود

در حین بحث اصلا فکر نمی کردم که دشمن را در خانه دلم راه داده‌ام! یعنی در حقیقت برای دشمن، فضاگشایی کرده و در را به روی هوشیاری بسته بودم!

صد هزاران طفل کشت آن کینه کش
و آن که او می جست اندر خانه اش

من با دشمن ذهنی، که عینک من ذهنی برایم درست کرده بود، در بیرون در جنگ بودم، در حالی که دشمن در خانه دلم بود. درست مثل فرعون که کودکان زیادی رو از ترس این که در آینده در مقابلش بایستند و حکومتش را نابود کنند، کشت! در حالی که آن کودک (حضرت موسی) در خانه خود فرعون بود.

دیده‌ی ما چون بسی علت دروست
رو فنا کن دید خود در دید دوست

تا وقتی در ذهن هستیم مطمئناً به هر چه نگاه کنیم با عینک های ذهنی مسئله و مانع و دشمن خواهیم دید، چون این ذهن، بیماری های زیادی دارد. بنابراین چاره این است که همانطور که آقای شهبازی و دوستان عزیز بارها فرموده اند، با فضاگشایی و تسلیم و رضایت، دید و فکر جزئی خودمان را به خرد کل وصل کنیم تا ارتعاش و برکت های آن زندگی ما را سر و سامان دهد.

خشیم یاران فرع باشد، اصل شان عشقِ نُو است
از برایِ خشیمِ فرعی اصل را رانی چرا؟

از غزل ۱۳۷ دیوان شمس
خشیم اصل نیست بلکه برخاسته از واکنش و قضاوت و کاملاً از من ذهنی است. اصل ما عشقی است که همیشه در حال آفرینش و خلق کردن است. و من برای یک چیز بدلی، اصل گوهر بین خودم را بر اثر شرطی شدگی‌ها فراموش کردم چون ترسیدم بقاء زندگی‌مان به خطر بیفتد! در ابتدا با زرنگی، من ذهنی می‌خواست آن برملا شدن و به اصطلاح ابروی ریخته‌اش را با همانیدگی‌هایی دیگری رفو کند و به خود دلداری بدهد! اما خوب که فضا را باز کردم و ناظر بر اتفاق شدم (البته با تاخیر و به دام افتادن) متوجه شدم که مداخله من به خیال این که از یک مجادله جلوگیری کنم، کاملاً بی‌ربط بوده و حتی چند روز بعد به کلی اصل آن ماجرا منتفی شد! تنها خوشحالی من این بود که با این اتفاق، توانستم بعضی همانیدگی‌ها را در خودم شناسایی کنم! پاینده و سرافراز باشید.

سودابه از تهران



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com